

## رثا در شعر متنبی

اثر: دکتر غلامعباس رضایی

استادیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

(از ص ۱۰۷ تا ۱۲۷)

### چکیده:

متنبی در رثا، موضع شخصی حکیم دارد و عقلش بر عاطفه‌اش می‌چربد، نگاه او به مرگ، نگاه شخصی دردمند و اندیشمند است، در دردمندی بر مرگ نمی‌تازد بلکه بر روزگاری می‌تازد که آزادگان را می‌گیرد و بر حسودانی خشم می‌گیرد که فضای صاف زندگی را تیره و تار می‌سازند. مرثیه‌های متنبی به حسب شخص فقید با هم اختلاف دارند، شاعر گاهی ناچار می‌شود کسی را رثا گوید که مصیبت او را غمگین نساخته است، بنابراین شعرش دارای عاطفه‌ای خشک و بی‌احساس است و لیکن گاهی حوادث سختی برایش پیش می‌آید که او را ولو به مدتی کوتاه تسلیم عاطفه می‌نماید.

متنبی از یک سو به سبب داشتن روحیه‌ای قوی و از سوی دیگر به سبب کثرت حوادثی که در زندگی خود دیده است، شیوه نوحه‌سرایی را از یاد برده است، لذا می‌کوشد ناتوانی خود را با آوردن حکمت‌های بلند، وصف صبر، ستایش از فقید و خاندانش بپوشاند و گاه در رثا کار را به مفاخرت و نکوهش دشمنان بکشاند. عصر متنبی، عصری است که زن را تحقیر می‌کنند و متنبی دوست ندارد ضعیف را رثا گوید لذا در رثای زنان، آنان را به مرتبه مردی رسانده و بسا آنها را بر مردان برتری می‌دهد.

**واژه‌های کلیدی:** رثا، آل حمدان، سیف الدوله، فاتک، جدّه، یماک ترکی،

خوله.

### مقدمه

در دیوان متنبی حدود پانزده قصیده در فن رثا یافت می‌شود که اغلب آنها خالی از روح و عاطفه است. شاعر نیمی از این مرثی را در رثای آل حَمْدان و نیم دیگر را در رثای جدّه مادریش، ابوشجاع فاتک، محمدبن اسحاق تَنُوخِی، یماک ترکی و غیره گفته است. حقیقتش این است که متنبی در آغاز عمر رثا را دوست نمی‌داشت و برای همین است که هیچ یک از خویشاوندان نزدیکش - چون پدر و مادر - را رثا نگفته است. (الترنجی / ۱۷۱)

متنبی پیش از آنکه به سیف الدوله به پیوندد دو کس را رثا گفته است: یکی محمدبن اسحاق تَنُوخِی و دیگر جدّه مادریش. (ع حسین ۱۹۵/۳) شاعر در رثای تنوخ می‌کوشد فضایل و مناقب فقید را به شمارش در آورده و کارهای نیک او را در برابر دیدگان مجسم نماید، او می‌گوید:

فیه الفصاحة و السماحة و التقی  
والبأس أجمع و الحجی و الخیر  
اوراست زبان آوری، جوانمردی، پرهیزگاری، دلاوری، عقل و بخشندگی.  
(البروفی ۲ / ۲۳۴)

و نیز برای تفقد و دلجویی از خویشان فقید راه مبالغه در پیش گرفته، می‌کوشد مصیبت را بزرگ و هولناک جلوه دهد:

- (۱) ما کنت أحسب قبل دفنک فی الثری  
أن الکواکب فی التراب تسفور
- (۲) ما کنت أمل قبل نعشک أن أری  
رضوی علی أیدی الرجال تسیر
- (۳) خرجوا به ولکل باک خلفه  
صعقات موسی یوم دک الطور

(۴) والشمس فی کبد السماء مریضة

والأرض واجفة تكاد تمور

(البرفوفی / ۲/ ۲۳۲)

(۱) پیش از مرگ تو گمان نمی‌کردم ستارگان در خاک پنهان شوند تا این که امروز تو را که از ستارگان درخشنده‌تری، دیدم در خاک پنهان شدی.

(۲) پیش از این که تابوت تو را بر دست‌ها ببینم هیچ انتظاری نداشتم ببینم کوه رضوی بر سر دستان مردم به حرکت درآید. (شاعر تنوخی را در بزرگی مقام و منزلت به کوه رضوی تشبیه کرده است)

(۳) او را از منزل بیرون بردند در حالی که سوگواران به دنبال تابوت وی از خود بیخود گشته بودند، حال آنان در این روز چون حال حضرت موسی (ع) بود در روزی که کوه طور از جا کنده شد. این بیت به کریمه «فلما تجلی ربه للجبل جعله دكاً و خر موسی صعقاً» (اعراف/ ۱۴۳) اشاره دارد.

(۴) خورشید در میان آسمان بیمار است و زمین چنان در تب و تاب است که گویی نزدیک است از جا کنده شود. (با مرگ تنوخی، نور خورشید کاهش یافت و زمین از جای خود جنبید.)

متنبی در انطاکیه نامه‌ای از جد‌ه‌اش دریافت کرد که در آن از وی خواسته بود برای وداع نهایی در کنارش باشد. وی با پیمودن بیابانها و راهی دراز به عراق رفت، ولی در بغداد ماند تا جد‌ه‌اش را برای دیدار دعوت کند. مورخان بی آنکه دلیلی بیاورند می‌گویند متنبی نمی‌توانست وارد کوفه شود. (الترنجی / ۱۷۱) وقتی نامه متنبی به جد‌ه‌اش رسید، جد‌ه‌اش دریافت که متنبی زنده است و در چند فرسنگی او می‌باشد، لذا از شدت خوشحالی تب کرد و دیری نپایید که جان به جانان تسلیم کرد. (السنانی، ۲/ ۳۳۵) شاعر خبر حادثه وفات را به اختصار چنین می‌آورد:

## اتاها کتابی بعد یأس و ترحه فماتت سروراً بی فمت بها غما

(البرقرفی ۲۲۹/۴)

نامه من پس از نومیدی و اندوه به دستش رسید، او از شادمانی مرد و من از غم او.

در اینجا نمی توان متنبی را باعث مرگ جده اش دانست، زیرا جده اش بیمار بود و نفس های آخرین را می کشید و خواه ناخواه بزودی می مرد. به هر روی این مصیبت بر جان و روح شاعر اثر گذاشت و شاعر با سرودن رثایی که می توان آن را چشم و چراغ قصاید وجدانی و عاطفی دانست صادقانه اشک ریخت:

- |                                  |                               |
|----------------------------------|-------------------------------|
| (۱) لك الله من مفجوعة بحبيبتها   | قتيلة شوق غير ملحقها وصما     |
| (۲) أحزن الى الكأس التي شربت بها | و أهوى لمثواها التراب و ماضما |
| (۳) بكيت عليها خيفة في حياتها    | و ذاق كلانا ثكل صاحبه قدما    |
| (۴) عرفت الليالي قبل ما صنعت بنا | فلما دهنتي لم تزدني بها علما  |
| (۵) حرام على قلبي السرور فانتني  | أعد الذي ماتت به بعدها سما    |

(البرقرفی ۲۲۹-۲۲۷. الترنجی / ۱۷۲-۱۷۱)

(۱) خداوند به این بلا دیده ای که شدت شوق او را کشته است جزای خیر دهد، البته در این شوق عیبی نیست؛ زیرا شوق مادر است به فرزندش.

(۲) من مشتاق آن ساغری هستم که او از آن نوشیده و عاشق گوری هستم که او در آن آرمیده و عاشق آنچه خاکش در بر گرفته است.

(۳) از بیم مردنش بر او می گریستم و هر یک از ما طعم تلخ داغ دیگری را از قدیم می چشید. (زمانی که زنده بود بر او می گریستم؛ زیرا بیم مرگش داشتم، سرانجام روزگار زهرش را ریخته، میان ما جدایی انداخت، پس هر یک از ما طعم تلخ داغ دیگری را چشید.)

(۴) پیش از این که روزگار با ما چنین کند روزگار را می شناختم، بنابراین وقتی مرا

به عزای جد هام نشانند چیزی به دانشم نیفزود. (یقین داشتم که روزی، روزگار میان دوستان جدایی می اندازد، بنابراین در این مصیبت آمادگی داشتم.)

(۵) شادمانی بر دل من حرام باد؛ زیرا پس از او شادمانی بی راکه موجب مرگ وی شده، زهر کشنده می شمارم.

هر چند شاعر در این قصیده از عاطفه‌ای سرشار برخوردار است ولیکن هنگامی که می خواهد نسبت جد هاش را بگوید عاطفه اش ضعیف گشته، بر بدخواهان حمله می کند:

(۱) ولو لم تکونی بنت اکرم والد  
(۲) لئن لذ یوم الشامتین بیومها  
لکان أباک الضخم کونک لی أما  
فقد ولدت منی لأنفهم رغما

(البروفی ۲۳۳/۴. التونجی / ۱۷۲)

(۱) اگر تو دختر بزرگترین پدر نیستی، هر آینه مادر متنبی بودن برایت به منزله نسبی عالی است، یعنی اگر پدرت، بزرگترین پدر نبود و از نیای بزرگی برخوردار نیستی، هر آینه فرزندی داری که تو را از هر نسبی بی نیاز می سازد، کافی است به تو گفته شود: مادر متنبی، همین می تواند جای نسب بزرگی را پر کند.

(۲) بخدا اگر بدخواهان در مرگ او شادی کردند باید بدانند این همان مادری است که به کوری چشم آنان فرزندی چون مرا بزاد تا پوزه شان را به خاک مالم.

متنبی در رثای جد هاش، عنان سخن را به سوی خشم گرفتن بر مردم و هستی می کشاند. او حالتی تهدیدآمیز دارد و اعلان می دارد که بخت و خرد قابل جمع نیستند و عقل در عالم هستی مظلوم است:

(۱) یقولون لی: ما أنت فی کل بلدة  
(۲) کان بنیهم عالمون بأنسی  
(۳) و ما الجمع بین الماء و النار فی بدی  
(۴) ولکنتی مستنصر بذبابه  
و ما تبغنی؟ ما ابتغی جل أن یسمی  
جلوب الیهم من معادنه الیتما  
بأصعب من أن أجمع الجد و الفهما  
و مرتکب فی کل حال به الفشما

- (۵) و جاعله يوم اللقاء تحيتي  
(۶) وانسى لمن قوم كان نفوسنا  
(۷) كذا أنا يادنيا اذا شئت فاذهبي  
(۸) فلا عبرت بي ساعة لاتعزني  
والا فلست السيد البطل القرما  
بها أنف أن تسكن اللحم و العظما  
ويانس زیدی فی كرائها قدما  
ولا صحبتی مهجة تقبل الظلما

(البرفونی ۴ / ۲۳۵-۲۳۳)

- (۱) وقتی مردم مرا می بینند که همواره از شهری به شهری سفر می کنم، می پرسند: تو در هر شهری چه می کنی و چه می جویی؟ من در پاسخ می گویم: آنچه می جویم بزرگ تر از آن است که نام برده شود یعنی می خواهم پادشاهان را بکشم و بر تخت و تاجشان دست یابم.
- (۲) گویا فرزندانشان آگاهند که من آنان را یتیم خواهم کرد.
- (۳) برای من گرد آوردن آب و آتش در یک دست آسان تر است از گرد آوردن بخت و عقل.
- (۴) اگر نمی توانم بخت و عقل را در یکجا گرد آورم، دست کم می توانم از دم شمشیرم برای پیروزی کمک گرفته، دشمنان را با شمشیر نابود سازم.
- (۵) و آن را (شمشیر را) در روز جنگ به منزله درود و تحیتم به دشمنان قرار می دهم و اگر چنین نکنم قهرمان و مهتر نیستم.
- (۶) من از گروهی هستم که جان هایشان از همبری با گوشت و استخوان (جسم) بیزار است، یعنی ما به جنگ و پیکار عادت داشته، مرگ با عزت را بر زندگی ذلت بار ترجیح می دهیم.
- (۷) ای دنیا! من همانگونه که خودم را وصف کردم، زیر بار ستم نرفته، خواری را تحمل نمی کنم، اگر خواستی از من دور شو؛ زیرا دلی به تو نبسته ام و ای نفس برای رسیدن به مجد و شکوه بر پیشتازی و دلیریت در جنگ ها و سختی ها بیفزا.
- (۸) دمی از عمرم نمی گذرد که بر عزتم نیفزاید و روحی که زیر بار ستم برود با من همراه نمی شود یعنی همواره عزیزم و هرگز زیر بار ستم نمی روم.

همانگونه که ملاحظه می‌کنید عقیده وی در واقع فلسفه نو افلاطونی است که در بوته شیعه اسماعیلی قرمطی ذوب شده است. (الفاخوری: الموجز ۲/۴۲۱)

متنبی در سال ۳۳۷ هجری به سیف الدوله پیوست و مدت ۹ سال در دربار او بماند. در این مدت سیف الدوله تعدادی از خویشاوندان خود را از دست داد و متنبی ناگزیر بود برای بجا آوردن حق دوستی، آنها را رثا گوید. مادر سیف الدوله درست در همان سالی که متنبی به او پیوست درگذشت و شاعر وی را با لامیه‌ای که با بیت زیر آغاز می‌گردد رثا گفت:

نعد المشرفية و العوالی و تقتلنا المنون بلا قتال

(طه حسین ۳/۱۹۴. البروفی ۳/۱۴۰)

ما شمشیرها و نیزه‌ها را برای پیکار با دشمنان فراهم می‌کنیم، ولی مرگ ما را بدون نبرد می‌کشد، بنابراین سازو برگ جنگی برای ما سودی ندارد.

متنبی در این رثا ما را ناگهان با مبالغات مرسوم خویش روبرو می‌سازد تا مصیبت را برای خویش بزرگ جلوه دهد، در حالی که شاعر تازه به سیف الدوله پیوسته و از آشنایی آن فقید با متنبی چندان نمی‌گذرد و هنوز رابطه دوستی وی با سیف الدوله محکم نگشته است، پس باید گفت این رثا به منزله تکلیفی است برگردن متنبی که ناگزیر از انجام آن است، به این ابیات بنگرید:

(۱) رمانی الدهر بالأرزاء حتی فؤادی فی غشاء من نبال

(۲) فرصت اذا أصابتني سهام تکسرت النصال علی النصال

(البروفی ۳/۱۴۱)

(۱) روزگار مرا با تیرهای بلا نشانه گرفت، تا جایی که دلم در پوششی از تیرها قرار گرفت.

(۲) پس بگونه‌ای شدم که هرگاه تیرهایی به من می‌خورد، پیکان‌ها بر پیکان‌ها می‌شکست و تیرها به دلم نمی‌رسید. (آن قدر بلا و مصیبت کشیده‌ام که دیگر تحمل

آنها برایم آسان است.)

بادقت در این قصیده، مشاهده خواهد شد که عواطفی که متوجه سیف الدوله است بیش از عواطفی است که متوجه مادر سیف الدوله است:

رواق العز حولک مسبطر و ملک علی ابنک فی کمال

(التونجی / ۱۷۳. البروفی ۱۴۵/۳)

مردی در حالی که سراپرده عزت و شرف گرداگردت کشیده شده و پادشاهی فرزندت علی (سیف الدوله) رو به کمال و ترقی است.

شاعر پس از آوردن حکمت‌ها و موعظه‌ها، قصیده خویش را با تسلی دادن به سیف الدوله و دعوت وی به صبر به پایان می‌برد:

(۱) أسیف الدولة استتجد بصبر و کیف بمثل صبرک للسجال؟

(۲) و أنت تعلم الناس التعزی و خوض الموت فی الحرب السجال

(۳) فان تفق الأنام و أنت منهم فان المسک بسعض دم الغزال

(التونجی / ۱۷۳-۱۷۲. البروفی ۱۵۱/۳-۱۴۰)

(۱) ای سیف الدوله! در برابر این مصیبت بزرگ از صبر یاری بخواه! چه می‌گویم؟

صبر تو را کوهها هم ندارند.

(۲) تو به مردم پایداری و فرورفتن در گرداب‌های مرگبار جنگ را می‌آموزی، پس

از صبر بی‌نیازی.

(۳) اگر بر مردم برتری داری با این که از همین مردمی، جای شگفتی نیست؛ زیرا

مشک نیز بخشی از خون آهوست.

در صفر سال ۳۳۸ هجری کودکی از سیف الدوله به نام ابوالهیجاء عبدالله در

میافارقین مُرد و شاعر به حکم وظیفه فرزند سیف الدوله را رثا گفت. وی در این

قصیده به نام پدرش مرثیه می‌گوید نه به نام خودش:

(۱) بنا منک فوق الرمل ما بک فی الرمل و هذا الذی یضنی کذاک الذی یبلی



(۲) كأنک أبصرت الذی بسی وخفته اذا عشت فاخترت الحمام علی الثکل

(البرفوقی ۱۷۰/۳)

(۱) حال ما بر روی خاک مانند حال تو در زیر خاک است و آن غم جانکاهی که ما را زار و نزار می‌کند همانند مرگی است که انسان را زیر خاک می‌پوساند.  
(۲) گویی تو نیک می‌دانستی که ما بی اندازه همدیگر را دوست می‌داریم، لذا از ترس این که نکند زنده بمانی و مرا از دست بدهی، مرگ را بر داغ دوست ترجیح دادی.

سپس به پدرش روی آورده، او را تسلی داده، به صبر دعوت می‌کند:

(۱) عزاءک سیف الدولة المقتدی به فانک نصل و الشدائد للنصل  
(۲) ولم أراعصی منک للحزن عبرة و أثبت عقلاً و القلوب بلا عقل

(البرفوقی ۱۷۴/۳-۱۷۳)

(۱) ای سیف الدوله! صبر پیشه کن، صبوری که مردم به آن اقتدا کنند؛ زیرا تو در مقاومت و پایداری چون شمشیری و سختی‌ها برای شمشیر است.  
(۲) تاکنون جز تو هیچ کس را ندیده‌ام که در برابر اندوه سخت، قطره‌ای اشک نریزد و در سختی‌ها و جنگ‌ها و در زمانی که دلها از عقل‌ها تهی می‌گردد، عاقل‌تر و پایدارتر از تو باشد. (در جنگ‌ها و سختی‌ها، دریا دل‌تر از تو ندیدم).  
و نیز روزگار را دشنام می‌دهد و این سلاح رثاگوست:

(۱) اذا ما تأملت الزمان و صرفه تیقت أن الموت ضرب من القتل  
(۲) وما الدهر أهل أن تؤمل عنده حیاة و أن یشتاق فیہ الی النسل

(البرفوقی، ۱۷۷/۳ و ۱۷۹)

(۱) هرگاه درباره روزگار و حوادث آن خوب تأمل کنی یقین خواهی کرد که مرگ نوعی از قتل است، بنابراین نباید دل به دنیا بست.  
(۲) روزگار خائن و بی وفاست و ابداً شایستگی آن را ندارد که انسان از وی امید زندگی و تولید نسل داشته باشد.

از زیباترین تصویرهای این قصیده، تصویرگریستن زیبا رویان بر این کودک است:

(۱) ترکت خدود الفانیات و فوقها      دموع تذیب الحسن فی الأعبین النجل

(۲) تیل الثری سوداً من المسک وحده      وقد قطرت حمراً علی الشعر الجئل

(البروفی ۱۷۱/۳-۱۷۰. التونجی ۱۷۴-۱۷۳. طه حسین ۱۹۴/۳)

(۱) گونه‌های زیبا رویان را به دست اشک سپردی، اشکی که زیبایی را از چشمان

زیبا و فراخ می‌برد.

(۲) این اشک‌ها زمین را خیس می‌کنند، اشک‌های خونینی که از موی انبوه

زیبارویان گذشته‌اند و در اثر آمیزش با مشک سیاه گشته‌اند.

در سال ۳۳۸ هـ قمرطیان به حمص حمله نموده، ابووائل پسر عموی

سیف‌الدوله را که از جانب وی فرمانروایی حمص را عهده دار بود اسیر می‌کنند،

سیف‌الدوله وی را از چنگ آنان رهایی می‌بخشد ولی در اثر جراحات زیاد در

می‌گذرد. در اینجا متنبی باید او را رثا گوید و احساس می‌کند که فقید در مقام

شهبواری دلاور است و نیز بر اوست که مقتضای حال و مقام را رعایت کند؛ زیرا

فقید از نظر متنبی آروز داشت که در میدان جنگ بر اسب بمیرد نه در بستر؛ زیرا

مرگ در بستر، مرگ انسان‌های جان است:

(۱) یأنف من میته الفراش و قد      حل به أصدق المواعید

(۲) و مثله أنکر الممات علی      غیر سروج السوابح القود

(التونجی / ۱۷۴. طه حسین ۱۹۴/۳)

(۱) او از مردن در بستر ننگ داشت و آرزو داشت در میدان جنگ بمیرد، از همین

رو به آرزوی خودش رسید.

(۲) و کسی چون او خوش دارد فقط برزین اسب‌های راهوار بمیرد.

در رمضان سال ۳۴۰ هجری، سیف‌الدوله بنده محبوبش «یماک ترکی» را از

دست می‌دهد و در این خصوص بسیار اندوهگین می‌شود، شاعر وظیفه خود

می داند در غم امیر شریک گشته و او را تعزیت گوید. وی به دنبال معنای مناسبی می گردد تا آن را در قالبی سوزدار بریزد بگونه‌ای که سیف الدوله را خوشنود سازد، برای این کار رثای لطیفی می آورد:

(۱) لا یحزن الله الأمير فانتی  
(۲) و من سر أهل الأرض ثم بکی أسی  
(۳) و انسی و ان كان الدفین حییبه  
سأخذ من حالاته بنصیب  
بکی بعمیون سرها و قلوب  
حییب الی قلبی حییب حییبه

(التونجی / ۱۷۵-۱۷۴. طه حسین / ۱۹۴/۳. البرقوفی / ۱۷۵-۱۷۴)

(۱) خداوند امیر را غمگین نسازد؛ زیرا اگر او غمگین شود من نیز غمگین می شوم.

(۲) خدا نکند کسی که همه مردم را شاد می کرد از روی غم بگرید؛ زیرا همه مردم خواهند گریست.

(۳) هر چند این فقید، محبوب او بود، ولیکن محبوب او، محبوب من نیز هست. باز در رمضان سال ۳۴۴ هجری خواهر کوچک سیف الدوله در گذشت، متنبی ضمن گفتن رثا، سیف الدوله را به بقای خواهر بزرگش تسلی داده، امیر را بالاتر از آن دانست که نیاز به تسلیت دادن باشد؛ زیرا وی در طول عمر خویش با سختی‌های زیادی دست و پنجه نرم نموده، در کشیدن بار مصیبت‌ها بیش از هر کسی آبدیده گشته است:

(۱) ان یکن صبرذی الرزیئه فضلاً  
(۲) أنت یا فوق أن تعزی عن الأح  
(۳) قد بلوت الخطوب مرأ و حلواً  
تکن الأفضل الأعز الأجل  
باب، فوق الذی یعزیک عقلا  
و سلکت الأيام حزناً و سهلا

(البرقوفی / ۲۴۳-۲۴۲)

(۱) اگر صبر کردن برای داغدیده فضیلتی محسوب شود، بی گمان تو افضل و اجلی یعنی تو از همه شکیباتری.

(۲) تو بزرگ‌تر از آنی که به خاطر از دست دادن دوستان تعزیت گفته شوی؛ زیرا تو از کسی که تو را تسلیت می‌گوید عاقل‌تری و به معانی تعزیت آگاه‌تر.  
(۳) تو تلخ و شیرین روزگار را چشیده، با سختی‌ها دست و پنجه نرم کرده و بر همه آنها پیروز گشته‌ای.

در این قصیده، حکمت متنبی با لعابی از سرزنش روزگار تجلی می‌کند:

(۱) آله العیش صحه و شباب فاذا و لیا عن المرء ولی

(۲) أبداً تسترد ما تهب الذی یا فیالیت جودها کان بخلا

(البروفی ۲۵۰/۳. طه حسین ۱۹۵/۳. الترنجی / ۱۷۵)

(۱) آسایش زندگی در برخورداری از تندرستی و جوانی است، پس هرگاه این دو رخت بر بندند آسایش هم رخت بر خواهد بست.

(۲) دنیا همواره آنچه را بدهد پس می‌گیرد، پس ای کاش دنیا از همان اول چیزی نمی‌بخشید.

سپس شاعر از امیر جدا شد و چند سال گذشت تا اینکه خواهر بزرگ سیف الدوله «خوله» معروف به ستّ الناس (= خاتون مردم) درگذشت. (جمادی الثانی ۳۵۲) متنبی که در این هنگام در کوفه بود بایه‌ای در رثای وی سروده و برای سیف الدوله فرستاد. (طه حسین ۱۹۵/۳) شاید این قصیده، تنها قصیده‌ای باشد که شاعر در رثای آل حمدان گفته و از عاطفه برخوردار است. از آنجا که شرح و تحلیل این قصیده را در مقاله‌ای جداگانه آورده‌ام و به نظر خوانندگان گرامی خواهد رسید از بحث پیرامون آن خودداری می‌کنم.

متنبی در جمادی الثانی سال ۳۴۶ هجری به مصر می‌رود، در آنجا کسی را جز ابوشجاع فاتک سزاوار مدح نمی‌داند، بنابراین طبیعی است که اگر بمیرد جز او را رثا نخواهد گفت. فاتک در سال ۳۵۰ هجری پس از خروج متنبی از مصر درگذشت و متنبی او را دردمندانه رثا گفت و دومین اشک خود را صادقانه بر خاک او جاری

ساخت:

(۱) الحزن يقلق و التجمال يردع  
(۲) يتنازعان دموع عين مسهد  
(۳) النوم بعد أبي شجاع نافر  
والدمع بينهما عصي طبع  
هذا يجيء بها و هذا يرجع  
والليل معي و الكواكب ظلع

(البرفرفی ۱۲/۳)

(۱) غم مرگ او، مرا بی تاب می‌کند ولی صبر زوری مرا از زاری باز می‌دارد و اشک میان این دو حالت گاهی سرکشی می‌کند و گاهی فرمان می‌برد.  
(۲) اندوه و صبر بر سر اشک من می‌ستیزند، اندوه اشک را جاری می‌سازد و صبر آن را بر می‌گرداند.

(۳) پس از مرگ ابوشجاع، خواب از چشمانم گریزان است و شب در نظرم دراز گشته است، گویی شب از حرکت مانده است و ستارگان لنگ اند.  
متنبی این قصیده را با وصف قهرمانی‌های کم نظیر او به پایان می‌برد، قهرمانی‌هایی که خسرو و قیصر تاب مقاومت در برابر آن را ندارند، ولی همین قهرمان سرانجام مغلوب مرگ می‌شود:

(۱) ولی و كل مخالف و منادم  
(۲) من كان فيه لكل قوم ملجأ  
(۳) ان حل في فرس ففيها ربها  
(۴) أوحل في روم ففيها قيصر  
(۵) قد كان أسرع فارس في طعنة  
(۶) لا قلبت أیدی الفوراس بعده  
بعد اللزوم مشيع و مودع  
ولسيفه في كل قوم مرتع  
كسرى تذلل له الرقاب و تخضع  
أوحل في عرب ففيها تبع  
فرساً و لكن المنية أسرع  
رمحاً ولا حملت جواداً أربع

(البرفرفی ۲۱/۳-۲۰)

(۱ و ۲) کسی که منزلش پناهگاه دوستان بود و دشمنان چراگاه شمشیرش بودند درگذشت، در حالی که همه دوستان و ندیمان پس از عمری مصاحبت او را بدرود

گفتند.

۳ و ۴) او هر کجا فرود می آمد بزرگ و پادشاه بود و همه در برابرش خاضع، خواه در میان ایرانیان، خواه در میان رومیان و خواه در میان عرب. (مراد از کسری، قیصر و تبع، پادشاه بزرگ است.)

۵) او در نیزه زدن از همه سواران چابک تر بود بگونه ای که هیچ سوارکاری به گرد او نمی رسید، ولی مرگ از وی چابک تر بوده، او را به دام انداخت.

۶) پس از مرگ تو، دیگر سوارکاران نیزه ها را به دست نگیرند و دست و پای اسبان، آنها را حمل نکنند، یعنی هیچ اسبی حرکت نکند.

آنچه متنبی را به دوستی فاتک وادار کرده است روشن است؛ زیرا وی عاده در مصر به دنبال شخص نیرومندی می گشت تا در سایه وی بیارامد و اهداف خویش را به پیش ببرد، پس شخص جوانمرد، نیرومند و بخشنده ای جز فاتک را نیافت.

(التونجی / ۱۷۷)

پس از این، قلم رثا ساکت می ماند و خامه عزا می خشکد تا این که عضدالدوله را می بیند و از همراهان او قرار می گیرد. در آنجا عمه عضدالدوله (خواهر رکن الدوله) می میرد، متنبی او را رثا گفته و به عضدالدوله تسلیت می گوید و این رثا چندان با مرثیه هایی که در دربار آل حمدان گفته است تفاوتی ندارد، جز اینکه فلسفه مرگ بعد از تجربه های طولانی در زندگی، خودش را نشان داده است:

- |                         |                              |
|-------------------------|------------------------------|
| لاتقلب المضجع عن جنبه   | (۱) لا بد للانسان من ضجعة    |
| و ما أذاق الموت من كربة | (۲) ينسى بها ما كان من عجه   |
| نعاف ما لا بد من شربه   | (۳) نحن بنو الموتى فما بالنا |
| على زمان هي من كسبه     | (۴) تبخل أيدينا بأرواحنا     |
| وهذه الأجسام من تربه    | (۵) فهذه الأرواح من جوه      |

- |                            |                        |
|----------------------------|------------------------|
| ۶) لو فكر العاشق في منتهى  | حسن الذي يسببه لم يسبه |
| ۷) لم يرقن الشمس في شرقه   | فشكت الأنف في غربه     |
| ۸) يموت راعي الضأن في جهله | موتة جسالينوس في طبه   |
| ۹) وربما زاد على عمره      | وزاد في الأمن على سره  |
| ۱۰) وغاية المفرط في سلمه   | كفاية المفرط في حربه   |
| ۱۱) فلا قضي حاجته طالب     | فؤاده يخفق من رعبه     |

(البرقوني ۱/ ۳۳۸-۳۳۶، التونجي / ۱۷۸)

- ۱) انسان ناگزیر از مردن است، مردنی که تا قیام قیامت از جایش تکان نمی خورد.
- ۲) انسان با مردن، همه باد و غرور و همه اندوهی که مرگ به وی چشاند است را فراموش می کند.
- ۳) ما همگی فرزندان مُردگانیم (همانطوری که پدران ما مُردند ما نیز می میریم)؛ پس چرا باید از چیزی که گریزی از آن نیست بیزار باشیم.
- ۴) دستان ما از تسلیم کردن جان هایمان به روزگار بخل می ورزند، در حالی که جانها محصول روزگارند.
- ۵) جانها مرکب از جوهری لطیف اند و تنها از خاک اند (هر عنصری به اصل خود برمی گردد).
- ۶) اگر عاشق به سرانجام آن محاسنی که اسیرش گشته است اندیشه می کرد هرگز اسیر آن نمی گشت.
- ۷) هرکس طلوع خورشید را در شرق نظاره کند، غروبش را در غرب یقین می کند (مرگ امری است گریزناپذیر، هیچ انسانی را از چنگال آن رهایی نیست خواه توانگر باشد یا درویش، خردمند باشد یا نادان)
- ۸) چوپان نادان می میرد همانطور که پزشک ماهر.

- ۹) بسا چوپان بیش از جالینوس عمر می‌کند و از آرامش بیشتری برخوردار است؛ زیرا پزشک بادانش خویش و آگاهیش از دردها همواره نگران است.
- ۱۰) هرکس در صلح و دوستی افراط کند، همانند کسی است که در جنگ و کینه‌توزی و خود را به خطر افکندن افراط کرده است.
- ۱۱) هرکس از مرگ بترسد به هدف خود نمی‌رسد.

### نتیجه:

متن‌بی در رثا در برابر مرگ، موضع شخصی حکیم دارد و عقلش بر عاطفه‌اش می‌چربد. وی در رثا، فقید را به بزرگی یاد کرده، او و خاندانش را می‌ستاید و خودش را متألم و متأثر نشان می‌دهد. نگاه او به مرگ، نگاه شخصی دردمند و اندیشمند است، در دردمندی بر مرگ نمی‌تازد، بلکه بر روزگاری می‌تازد که آزادگان را می‌گیرد و بر حسودانی خشم می‌گیرد که فضای صاف زندگی را تیره و تار می‌سازند. (الفاخوری: الموجز ۲/۴۲۰)

مرثیه‌های متن‌بی به حسب فقید با هم اختلاف دارد، گاهی ناچار می‌شود کسی را رثا گوید که مصیبت او را غمگین نساخته است، بنابراین شعرش دارای عاطفه‌ای خشک و بی‌احساس است، مانند رثایی که برای مادر سیف الدوله، پسرش، خواهر کوچکش، محمد بن اسحاق تنوخی و عمه عضدالدوله گفته است، ولی گاهی حوادث سختی برایش پیش می‌آید که او را ولو به مدتی کوتاه، تسلیم عاطفه می‌نماید و اینجاست که آه او بلند می‌شود، چنانکه وقت رثای جدّه مادریش، فاتک و خواهر بزرگ سیف الدوله. وی بر این سه کس صادقانه اشک می‌ریزد. (السنانی

۲/۱۳۳۵)

متن‌بی از یک سو به سبب داشتن روحیه‌ای قوی و از سوی دیگر به سبب کثرت حوادثی که در زندگی خود دیده است شیوه نوحه‌سرایی و گریستن را از یاد برده



است و در رثا گفتن ناتوان است، بنابراین می‌کوشد این ناتوانی را با آوردن حکمت‌های بلند، وصف صبر، ستایش از فقید و خاندان وی بپوشاند. گاهی در رثا کار را به مفاخرت و نکوهش دشمنان می‌کشانند. متنبی در رثا مثل مدح، فقید را چنان مورد خطاب قرار می‌دهد که دوست دوست را، و بر او خرده گرفته‌اند که چرا در رثای مادر و خواهر سیف الدوله این شیوه را رها نکرده است، مثلاً در قصیده‌ای مادر سیف الدوله را این چنین مورد خطاب قرار می‌دهد:

بعیشک هل سلوت فان قلبی      و ان جانب ارضک غیر سال

(البروفی، ۱۴۷/۳)

سوگند به روح! آیا شوق به بخشیدن را فراموش کرده‌ای؟ من هرگز بخشش‌های تو را فراموش نمی‌کنم، هر چند از تو دور باشم. (سوگند به روح! آیا زندگی را فراموش کرده‌ای من هرگز غم تو را فراموش نکرده، پیوسته بر تو زاری می‌کنم هر چند از تو دور باشم.)

و درباره خواهر بزرگش گوید:

یعلمن حین تحیا حسن مبسمها      و لیس یعلم الا الله بالشنب

(البروفی، ۲۱۸/۱)

همسالان او وقتی برای سلام کردن پیش او می‌آمدند، لب و دندان زیبای او را می‌دیدند، ولی جز خدا هیچ کس نمی‌دانست درون آن لب‌ها چیست؛ زیرا کسی آن را نچشیده بود.

همانگونه که ملاحظه می‌کنید شاعر در رثا به وصف زیبایی‌های فقید پرداخته است و این خطاست مگر اینکه بگوییم متنبی در آوردن چنین مضامینی گستاخ و بی‌پرواست.

متنبی از یک سو قدرت را دوست می‌دارد و عار دارد از اینکه ضعیف را رثا گوید و از سوی دیگر در عصری زندگی می‌کند که زن را تحقیر می‌کنند و ضعیف

می‌شمارند، لذا در رثای زنان، آنان را به مرتبه مردی رسانده، بسا آنها را بر مردان برتری داده است، مثلاً درباره ما در سیف الدوله می‌گوید:

ولو كان النساء كمن فقدنا      لفضلت النساء على الرجال

(البرقونی ۱۴۹/۳)

اگر همه زنان عالم در کمال مانند این بانوی از دست رفته بودند، هر آینه زنان بر مردان برتری داشتند. و درباره خواهر بزرگش گوید:

وان تكن خلقت أنثى لقد خلقت      کریمه غیر أنثى العقل و الحسب

(البرقونی ۲۲۰/۱)

هر چند خوله در آفرینش زن است ولی از خردمندی و شرف مردان برخوردار است.

و درباره عمه عضدالدوله گوید:

و يظهر التذکیر فی ذکره      و یستر التانیث فی حجه

(البرقونی ۳۳۸/۱)

عمه او از لحاظ آفرینش و از لحاظ اینکه چون سایر زنان در حجاب بود حقیقتاً زن بود ولی به لحاظ فریادرسی از ستم‌دیدگان، بخشش به طالبان معروف و تلاش برای رسیدن به مجد و شکوه، از مردان نیز برتر بود.

در خاتمه باید گفت بهترین زیوری که مرثیه‌های متنبی از آن برخوردار است

همانا امثال و حکم است. (البستانی ۳۳۷/۲)

### مفردات اشعار

رأعی الضأن: گوسفند چران	تعزی: شکیب ورزیدن	أباک الضخم: پدر بزرگوارت
رضوی: نام کوهی در مدینه	تفور: پنهان می شود	أحن: مشتاقم
رغما لأنفهم: برخلاف میل آنان	تقی: پرهیزکاری	أربع: چهار دست و پا
رمانی: مرا هدف گرفت	تمور: می جنبید	أرزاء: ج رزه، بلاها
رمح: نیزه	ثری: خاک	استنجد: کمک بخواه
رواق: سراپرده	ثکل: داغ	أسی: اندوه
سالی: فراموش کننده	جالینوس: پزشک یونانی	أعد: می شمارم
سروج: ج سرج، زین ها	جد: بخت	أنام: مردم
سلوت: فراموش کردی	جل: بزرگ است	أنف: ننگ و عار
سماحة: جوانمردی	جلوب: کشنده	أهل: شایستگی
السواج القود: اسبان رام و نرم رفتار	جواد: اسب راهوار	أهوی: دوست دارم
العرب السجال: جنگ سخت	حجی: عقل	أس: دلاوری
سهل: دشت	حزب: تیرها	باکی: گریان
شامت: بدخواه	حزن: سنگلاخ	بطل: قهرمان
شدائد: سختی ها	حمام: مرگ	بعداللزوم: پس از همراهی
الشعر الجثل: موی انبوه	خدود: گونه ها	تبع: لقب پادشاهان یمن
شنب: بوی خوش دهان و دندان	خیر: کرم	تبل: خیس می کند
صرف الزمان: حوادث روزگار	خطوب: بلاها	تجمل: شکیب ورزیدن
صعقات: ج صعقه، بی هوشی ها	دک: با خاک یکسان شد	تحیا: سلام داده می شود
ظجعة: مردن	دهنی: مرادچار بلاکرد	تذیب الحسن: زیبایی را می برد
طعنة: نیزه زدن	ذباب السیف: دم شمشیر	ترحة: اندوه
	ذی الرزئیة: صاحب عزا	تسترد: پس می گیرد

طور: طور سینا	مثنوی: گور	وصم: عیب
طبع: فرمانبردار	مخالص: دوست	ولی: پشت کرد، رفت
ظلع: ج ظالع، لنگ	مسطر: کشیده	یانف: ننگ دارد
عبرة: اشک	مستنصر: یاری خواه	یتم: بی پدری
عزاءک: شکیا باش	مسهد: شب زنده دار	یخفق: می تپد
عظم: استخوان	مشرقیة: شمشیرها	یردع: باز می دارد
عوالی: نیزه های بلند	مشیع: بدرقه کننده	یسبی: اسیر می کند
الأعین النجل: چشمان درشت و زیبا	مضجع: مرده	یضنی: لاغر می کند
غانیات: زنان زیبا	معی: خسته، مانده	یقلق: نگران می کند، بی تاب می کند
غشاء: پرده	مفجوعة: بلا دیده	یوم اللقاء: روز جنگ
فصاحة: زبان آوری	منادم: همدم	
فؤاد: دل	منون: مرگ	
غشم: ستم	منیة: مرگ	
قدماً: پیشتازی	مهجة: جان، روح	
قدماً: در گذشته	مودع: بدرود کننده	
قیصر: پادشاه روم، لقب سابق پادشاهان روم	مینه الفراش: مرگ در بستر	
قرم: سرور، مهتر	نافر: رمنده، گریزان	
قرن الشمس: چشمه خورشید	نصال: ج نصل، پیکان تیریاتیغه شمشیر	
کبد: میان	نعاف: بیزاریم	
کراهه: ج کریهه، جنگ	نعد: فراهم می کنیم	
کرب: اندوه	نعش: تابوت	
لاحملت: بر ندارد	نبال: ج نبل، تیرها	
لاقلبت: بکار نگیرد	واجفة: لرزان	

منابع:

- ۱- أنیس ابراهیم و دیگران: المعجم الوسيط، چاپ دوم، بیروت، دارالاحیاء التراث العربی، بی تا، ج ۲.
- ۲- البرقوقی، عبدالرحمن: شرح دیوان المتنبی، بیروت، دارالکتاب العربی، ۱۴۰۷ هجری، ج ۴.
- ۳- البستانی، بطرس: أدباء العرب، بیروت، دار نظیر عبود، ۱۹۸۹، ج ۲.
- ۴- التونجی، محمد: المتنبی مالیء الدنيا و شاغل الناس، چاپ اول، دمشق، مطبعة دارالحیاء، ۱۹۷۵ م.
- ۵- حسین، طه: من تاریخ الأدب العربی، چاپ پنجم، بیروت، دارالعلم للملایین، ۱۹۹۱ م، ج ۳.
- ۶- دهخدا، علی اکبر: لغت نامه، تهران، سازمان لغت نامه.
- ۷- رازی، فریده: فرهنگ عربی در فارسی معاصر، چاپ اول، تهران، نشر مرکز، ۱۳۶۶ ش.
- ۸- طباطبایی، مصطفی: فرهنگ نوین (عربی فارسی)، چاپ دوم، تهران، اسلامیه، ۱۳۵۴ ش.
- ۹- عمید، حسن: فرهنگ فارسی، چاپ نهم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۷۵ ش.
- ۱۰- الفاخوری، حنا: تاریخ ادبیات زبان عربی، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، توس، بی تا.
- ۱۱- الفاخوری، حنا: الموجز فی الأدب العربی و تاریخه، چاپ دوم، بیروت، دارالجیل، ۱۴۱۱/۱۹۹۱ م.
- ۱۲- معصومی، جهانگیر: جمع مکسر (عربی فارسی)، چاپ اول، تهران، فرهنگ انقلاب اسلامی، ۱۳۶۲ ش.
- ۱۳- معین، محمد: فرهنگ فارسی، چاپ ششم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳ ش، ج ۶.



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی